

# لبخند جوان

« بخش طنز زیر نظر نسیم عرب‌امیری

« تصویر گر: سام سلماسی

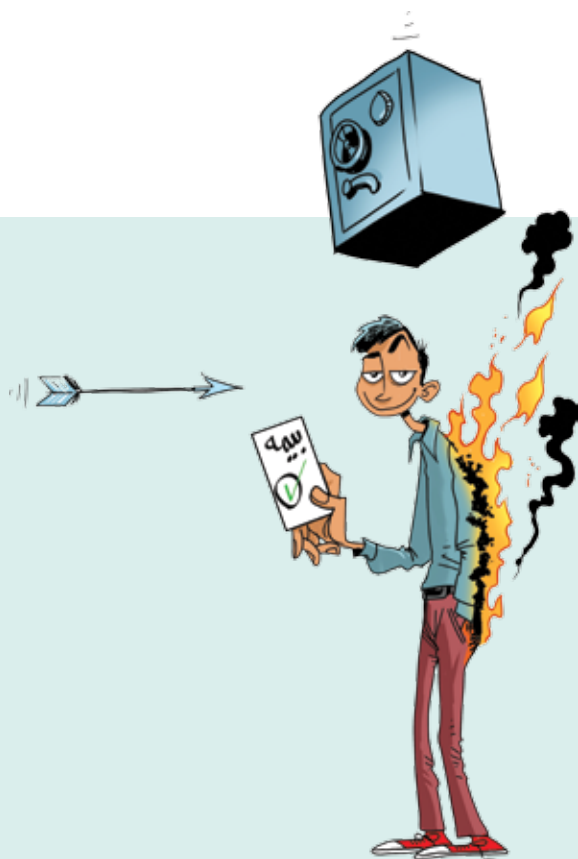
یک متخصص پزشکی اجتماعی: کرونا چندان هم برای دانش‌آموزان بد نیست!

یه صفحه از تمرین‌های فیزیک هم جا افتاده بود!

توی فارسی سه تا غلط داشتیم.

قول می‌دیم دیگه تکرار نشه!





# بیمه بیمه

## بیمه و انواع آن

« مهدی فرج‌اللهی

بیمه به زبان ساده یعنی همه پول توجیبی‌مان را در یک جیب نگذاریم، شاید جیبمان سوراخ باشد. کاری که چینی‌ها هزاران سال پیش می‌کردند و اگر قرار بود محموله‌ای از پاستیل و لواشک را با کشتی به جایی ببرند، آن را در چند کشتی می‌گذاشتند که اگر یکی از کشتی‌ها هشتیلکو شد، دستشان به جایی بند باشد و چیزی داشته باشند که بتوانند سق بزنند. سربازان رومی چند هزار سال پیش صندوقی از درآمدشان درست کرده بودند و اگر خودشان در جنگ به دیار باقی شتابیده می‌شدند، خانواده‌شان می‌توانستند با آن پول‌ها امرار معاش کنند.

به زبان بسیار ساده‌تر، بیمه عقدی است که به موجب آن یک طرف (بیمه‌گر) تعهد می‌کند، در ازای پرداخت وجه (حق بیمه) از طرف دیگر (بیمه‌گذار)، در صورت وقوع حادثه، خسارت وارده بر او را، پس از گذراندن هفت‌خان رستم، جبران کند. به همین خاطر گاهی بیمه‌گذار کلابی خیال عقد می‌شود و می‌گوید: «حق بیمه‌ام حلال، جانم آزاد.»

### بیمه شخص ثالث

یکی از انواع بیمه مسئولیت است که حواس پرت راننده را در قبال دیگران بیمه می‌کند.

در گذشته به جای این بیمه‌نامه از قفل فرمان، زنجیر و فارسی سخت استفاده می‌شد. اما امروزه افسر می‌آید کروکی می‌کشد و برای اینکه از آن به بعد حواسمان را بیشتر جمع کنیم، بیمه به‌گونه‌ای خسارت می‌دهد که هیچ‌کس راضی نباشد.

بیمه شخص ثالث در حوزه مرگ و زندگی دست و پایش بسته است. پس کمربند ایمنی را ببندیم تا دست و پای مرگ هم بسته باشد.

برای اینکه تخفیف بیمه‌نامه‌مان خراب نشود، پشت فرمان «angry bird» بازی نکنیم و برای آنکه تخفیف بیمه‌نامه دیگران خراب نشود، از روی پل عابر پیاده، عرض خیابان را به طول عمرمان اضافه کنیم و از آن بالا برای حواس پرت راننده دست تکان دهیم.

### بیمه عمر

در بیمه عمر اگر بیمه‌شده تا انتهای قرارداد، عمرش به دنیا باشد، شرکت بیمه پول قلمبه‌ای به او می‌دهد و به مرحله بعد می‌رود تا حالش را ببرد. اما اگر زبانم لال در این مدت گیم‌آور شد، هر چه خاک مرحوم است، عمر بازماندگان شده و پول قلمبه‌ای نصیب ایشان می‌شود تا دعای خیرشان بدرقه راهش باشد و تحمل این فقدان برایشان آسان شود.

یکی از انواع این بیمه‌نامه «بیمه عمر مانده بدهکار» است. اگر کسی وامی گرفته است و احیاناً قصد پس‌دادن اقساط آن را داشته باشد، از آن استفاده می‌کند. در این صورت از زمانی که دفترچه زندگی شخص بسته شد و به دیار باقی شتافت، باقی دفترچه اقساط را بیمه سر صبر پرداخت خواهد کرد.

### بیمه درمانی

بیمه‌ای که به موجب آن بخشی از هزینه‌های آسپیرین، استامینوفن و چسب زخم تأمین می‌شود. برای همین سعی کنیم که حتی‌الامکان مریض نشویم. اگر مریض شدیم، خوب فوت کنیم تا خودش خوب شود. به‌طور کلی هفت‌خان بیمه‌های درمانی کاری با انسان می‌کند که بیشتر متوجه می‌شویم سلامتی نعمت بزرگی است.

### بیمه‌های اموال

با بیمه‌های اموال حتی مال بادآورده را هم باد نمی‌تواند ببرد. با این گروه از بیمه‌ها با روزگار غدار و چرخ فلک چرخ زندگی آدم چرخ و فلک نمی‌شود. این بیمه‌ها می‌توانند هر چیزی را، با شرایطی بیمه کنند؛ از کشتی و هواپیما بگیر تا دوچرخه و اسکیت و اسکوتر!

### بیمه بدنه خودرو

با بیمه بدنه خودرو ماشین مچاله هم نشود، اعصاب صاحب ماشین خوش برنمی‌دارد. بدون رنگ هم که در نیاید، بیمه از خجالتش درمی‌آید. این بیمه‌نامه پوشش‌های متعددی دارد؛ از افتادن درخت روی خودرو و سرقت، تا خرابکاری مرغ سعادت و تگرگ و...

### بیمه محصولات کشاورزی

متراک کلاهش را به احترام بیمه محصولات کشاورزی برمی‌دارد و سیل و سرما و ملخ و رفقاییش هم پیش پایش لنگ می‌اندازند. ابر و باد و مه و خورشید و فلک و بیمه محصولات کشاورزی در کارند درواقع: تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

### بیمه آتش‌سوزی

با بیمه آتش‌سوزی هر چیزی بسوزد دل آدم نمی‌سوزد. آب روی آتش است. «شعله تا سرگرم کار خویش شد» بیمه آمد یار دوراندیش شد



# غول شاخ دار دیروز عروسک مهربان امروز

نگاهی به چگونه «امتحان گرفتن» از دهه پنجاه تا امروز

«سنا شایان»

## امتحان تا قبل از همه گیری ساخت مدارس

مکتب‌خانه، خانه‌ای بود که در آن آرامش نبود. نماد اصلی این خانه، ترکه و فلک بود. چوب ترکه باید نرم و نازک می‌بود تا خوب به کف پا یا دست بچه‌ها می‌نشست و با پوست آن‌ها برمی‌خواست. ترکه‌ها را در آب می‌خوابانند، تا خوب خیس بشوند و به درستی مسئولیتشان را انجام بدهند. در آن زمان، یکی از بهترین دلایلی که این چوب‌ها را می‌توانست به ملاقات دست و پاهای بچه‌های طفل معصوم برساند، امتحانات بودند؛ آن هم چه امتحاناتی! خواندن از روی کتاب «کلیله و دمنه» از ابتدا تا انتها بدون غلط، و نوشتن کلمه «قسطنطنیه» بدون ایراد، از ساده‌ترین امتحانات آن دوران بود. چنین بود که در مکتب‌خانه‌ها ترکه‌ها و فلک‌ها شادترین موجودات روی زمین بودند.

## امتحان تا پیش از دهه پنجاه

در این زمان هم ترکه و فلک‌ها شاد بودند و اصلاً ترکه‌خوردن جزئی از سبک زندگی دانش‌آموزی محسوب می‌شد. به غیر از این، چون هر خانواده ۵ تا ۶ بچه داشت، نمی‌توانست خرج و مخارج تحصیل بچه‌ها را بدهد. برای همین کتاب‌های دست‌دوم، دفترهای مشق چند بار پاک شده، و کیف و کفش‌های موروثی باب شدند. کتاب‌ها را می‌شد از بچه‌های بزرگ‌تر گرفت. اما اگر بچه شانس نداشت و بچه اول بود، یا اینکه با برادر و خواهرهایش فاصله سنی زیادی داشت، آن وقت بود که کتاب‌فروشی‌های دست دوم به کار می‌آمدند و بچه می‌توانست با یک سوم قیمت، کتابش را بخرد.

گاهی هم کتاب چند دست چرخیده بود و بچه می‌توانست سؤالات و یادداشت‌های هر کدام از صاحبان کتاب را بخواند. آن وقت دیگر لازم نبود برای امتحان زحمت طرح سؤال و یادداشت‌برداری از نکته‌ها را بکشد و اگر خیلی شانس داشت و معلمش با صاحب قبلی کتاب یکی بود، می‌توانست کل نیم‌سال با فروش سؤالات امتحانی به هم‌کلاسی‌هایش روزگار بگذراند. هر چند آن وقت‌ها کسی به نمره آن چنان محل نمی‌داد و بچه هر چه می‌توانست داخل

برگه امتحانی می‌نوشت و نمره قبولی می‌گرفت. البته معمولاً چندتایی هم تک می‌گرفت که اصلاً خجالت نداشت. حتی برای بعضی‌ها افت داشت که یک‌ضرب قبول شوند. چنین بود که در این دوران نه بچه‌ها دل خوشی از مدرسه داشتند، نه کتاب‌ها، و نه ترکه‌ها و فلک‌ها.

## امتحان در دهه پنجاه

در این دهه، بچه‌ها بیشتر از اینکه از کتاب‌ها بیاموزند، از اتفاقات آموختند. همان اتفاقات هم آن‌ها را آموذند. با شروع اعتراضات، مدرسه‌ها هم رکن اصلی انقلاب شدند. لای کتاب هر دانش‌آموزی می‌توانستی اعلامیه پیدا کنی و سر کلاس بحث‌های سیاسی داغ جریان داشتند. عکس شاه هر روز از بالای تخته کلاس گم می‌شد. بعد هم وقایع ۱۳ آبان ۱۳۵۷ که امتحانی بودند برای دانش‌آموزان و از آن سربلند بیرون آمدند. با پیروزی انقلاب اسلامی، تمام کتاب‌ها عوض شدند و لباس‌های معلم‌ها و بچه‌ها هم.

## امتحان در دهه شصت

چیزی نگذشت که جنگ آمد. بچه‌ها مجبور شدند از تلویزیون درس بخوانند. دیگر در خانه‌ها بر سر تلویزیون دعوا بود. یکی می‌خواست سریال ببیند، یکی دیگر اخبار کوپن‌های روغن و گوشت اعلامی از تلویزیون را دنبال می‌کرد و بچه هم با کتاب و دفتر زیر بغل، دم تلویزیون ایستاده بود. تازه به فرض بچه در رقابت پیروز می‌شد، وسط جنگ کی حوصله امتحان و این چیزها را داشت؟! همه چیز در سهل‌ترین حالت ممکن انجام می‌شد. دیگر ترکه و فلک کارایی نداشت. مردم با هم مهربان شده بودند.

## امتحان در دهه هفتاد و کمی هم هشتاد

امتحان در این دوره در اوج بود و از زندگی لذت می‌برد. پدر و مادرهایی که با سختی بزرگ شده و درس خوانده بودند، تلاش می‌کردند تمام امکانات خود را



# عزیز...

«صابر قدیمی»

**بابا بزی:** حبه انگورم، چرا کنج طولیه سم در هوا ایستاده‌ای؟ هر آینه تو را چه شده است؟

**حبه انگور:** دارم شعر می‌گم. بزغالوفسکی، شاعر معروف لوسیه، این جوری شعر می‌گفته.

**بابا بزی:** بزک عزیزم، هر حیوانی هر کاری کرد تو باید همان را انجام بدهی؟ یادت رفته به تقلید از فیلم بز عنکبوتی از طولیه رفته بودی بالا، با شاخ خوردی زمین، یک هفته مرا با هاپوکمار اشتباه می‌گرفتی!

**حبه انگور:** اتفاقاً این سری خیلی خوب داره جواب می‌ده. تا حالا نصفشم نوشتم.

**بابا بزی:** آفرین بر ملک‌الحبه انگور! بخوان ببینم چه کردی؟

**حبه انگور:** در میان آغل یا در چراگاهی دور دست، هر کجا بوی علفی می‌آید، سو را در برابرم می‌بینم که پاچه غم در برگرفته‌ای و می‌گویی: «بخورمت حبه انگور!» و حیف نمی‌دانی، من دلباخته گوساله‌ای هستم که در گواتمالا اسیر دندان گرگی سیبریایی شده و گرگ ناگهان چه زود سیر می‌شود!

**بابا بزی:** این‌ها را خودت تنهایی سروده‌ای؟

**حبه انگور:** پ ن پ! با همکاری گرگ سیبریایی و گوساله گوتمالایی نوشتم!

**بابا بزی:** درست بع بکن بی ادب! بزغاله که با بزبش این‌طور سخن نمی‌راند. بگذریم. می‌دانستی ما هم در زمان بزغالگی شعر می‌سرودیم؟

**حبه انگور:** جدی می‌گی بابا بزی؟

**بابا بزی:** آری، اتفاقاً یک نمونه‌اش هم در خاطر من هست. دوست داری برایت بخوانم؟

**حبه انگور:** سم و شاخ! (معادل سر و پا) بنا گوشم!

**بابا بزی:** طولیه‌ای طولیه، خسته‌ام، خسته‌ام، گوشه این چراگاه، پاچمو بستم. هر چی که یونجه است، همه مال منه، کاه رو می‌بینم، دل من می‌شکنه. چوپانه کاه نداره، دیکه نداره، چقد یونجه می‌ذاره! شدیم بیچاره بیچاره!

**حبه انگور:** آفرین بابا بزی! من بهت افتخار می‌کنم. فقط شعرش به مقدار برام آشنا بود.

**بابا بزی:** شاید جایی خوانده‌ام، فلذا از من دزدیده‌اند. به هر روی، انکار این قریحه در خانواده ما از نی می‌باشد و خوش‌حالم که این چشمه جوشان خشک نشده است.

برای آموزش فرزندان بگذارند. آن‌ها به جز نمره ۲۰ چیز دیگری نمی‌خواستند! درس‌ها هم با هم فرق نداشتند. ۲۰ تنها نقطه آمل و آرزوهای پدر و مادرها و تنها خواسته بچه‌ها بود. برای همین بچه‌ها شب‌ها خواب امتحان می‌دیدند. خواب می‌دیدند امتحان دارند و خودکار نمی‌نویسد، یا مثلاً امتحان عربی دارند، به جایش ریاضی خوانده‌اند.

تمام این‌ها سبب شده بودند که اشتباهات خنده‌داری اتفاق بیفتند. مثلاً کسی که تا صبح درس خوانده بود، چشم‌هایش از زور خستگی فقط یک طرف بر گه را ببیند و طرف دیگر را بی‌جواب بگذارد. مهم‌ترین و گنده‌ترین امتحان این دوران نیز کنکور بود که کم از غول شاخ‌دار نداشت. بچه، برای راحت رد شدن از کنار این غول شاخ‌دار، باید هزار و یک جور تست می‌زد و هزار و یک جور جزوه و کتاب می‌خواند. بچه‌های این دوره تا آخر عمر، کابوس‌هایی مبنی بر جا ماندن از امتحان، ننوشتن خودکار، رو شدن قلب، صفر گرفتن و ... خواهند دید.

## امتحان در بخشی از دهه هشتاد و دهه نود

امتحان در این دوره ابتدا ریزش مو پیدا کرد. بعد هم ضعیف شد و رو به افول رفت. و کم‌کم به عروسکی لاغرمدنی تبدیل شد. اول اینکه ۲۰ گرفتن از رونق افتاد. مهم کیفیت بود، نه کمیت؛ برای همین عالی، خوب، متوسط جایگزین نمره شدند. مسئولیت بچه‌ها از درس خواندن به لذت‌بردن از آموزش تبدیل شد. کتاب‌های کاغذی از رونق افتادند و تبلت، لپ‌تاپ و تلفن همراه جایگزین آن‌ها شدند. دیگر بچه‌ها می‌توانستند به بهانه درس خواندن، برای خودشان با تبلت، لپ‌تاپ و تلفن همراه فیلم ببینند، بازی کنند و ...

از طرف دیگر، معلم‌ها هم مشق‌های بچه‌ها را در گروه‌ها می‌گذاشتند و بچه‌ها فقط برای زدن کارت به مدرسه می‌رفتند. تعطیلی‌ها هم زیاد بودند. تا اینکه خدای تعطیلی با نقاب بیماری کرونا ظهور کرد. آن وقت بود که معلم‌ها فکرهاشان را روی هم ریختند تا ببینند چطور می‌توانند همان امتحان‌هایی را که حضوری برگزار می‌کردند، برخط بگیرند. یکی از راه‌ها این بود که در یک ساعت مشخص، بچه‌هایی که امتحان دارند، برخط (آنلاین) باشند. سؤال داده می‌شود و بچه پنج دقیقه بعد باید جواب را بدهد. اگر بیشتر از پنج دقیقه بشود، یعنی بچه از کتاب‌ها و بزرگ‌تر کمک خواسته است. راه بعدی این است که سؤال‌ها داده می‌شوند و بچه و بزرگ‌ترهایش باید از سه زاویه روبرو، چپ و راست دوربین‌های تلفن همراهشان را فعال کنند و با معلم ارتباط ویدیویی بگیرند تا معلم چک کند که مبادا بچه تقلب کند.

حالا شما در نظر بگیرید که این وسط خواهر یا برادر کوچک‌تر دانش‌آموز جیغ می‌زند و گریه می‌کند، زنگ در را می‌زنند، مهمان می‌آید، مادر بلند داد می‌زند که دستش بند است، زیر غذا را خاموش کند. اعضای خانواده یکی یکی در زوایای مختلف با لباس‌های توی خانه از جلوی دوربین‌های موبایل رد می‌شوند و ... تمام این‌ها باعث بالا رفتن صمیمیت میان دانش‌آموز و معلم می‌شود که آن هم از بزرگ‌ترین دستاوردهای نظام نوین آموزشی است. به این ترتیب معلم و دانش‌آموزان با زندگی خصوصی یکدیگر آشنا می‌شوند. بعضاً دیده شده است که دانش‌آموز چنان صمیمی شود که از معلم بخواهد خودش جای او امتحان بدهد. معلم هم قبول کرده و بعد پیام داده است که: «عزیزم من به جات امتحان دادم، ولی -۲- شدی. اگه می‌خواهی همین رو ثبت کنم، اگر نه دوباره ازت امتحان بگیرم.» چنین است که امتحان، حتی در وضعیت بحران دست از سر دانش‌آموزان بر نمی‌دارد؛ حتی اگر ترفندهای مختلف را به کار گیرند.

ای نور و امید زندگانی  
«شهبیت قصیده جوانی»

دانم که ملولی از نصیحت  
خود عقل کلی به جان عمت!

من پیر شدم، عصا به دستم  
اما نگران تو که هستم

گوش تو بود جوان و فابریک  
پس غرق مشو درون موزیک

موزیک زیاد مثل افیون  
مخ را بکند ضعیف و داغون

مخصوصاً آنچه پاپ و جاز است  
(گر غیرمجاز یا مجاز است)

آخر چه بود رپ و آر اند بی  
پیش لالایی ناز بی بی!

هر کس ز ننه اش چو قهر کرده  
دی جی شده ترک شهر کرده!

من در عجیب چگونه از کی؟  
چون قارچ زیاد گشت دی جی؟

تا پول و ویزا اوکی نموده  
موزیک ویدئو پلی نموده

شعرش همه شرّ و ورّ و یعنی:  
بی قافیه و عروض و معنی

موسیقی ناب زیرزمینی  
هم مبتذل است و این چینی

اسمی بنمود عوض: تهی شد  
پس رفت و برای خود گلی! شد

در اینستاگرام چو شاخ گشتند  
پس صاحب قصر و کاخ گشتند

بیچاره جماعت فالوئر  
مسحور شده ز سحر ساحر

سوغات چین موزیک هوچی  
افسردگی است و رنج و پوچی

صد رحمت بر صدای آن خرا!  
با حالت ناز کرده عرعر

...  
القصه رسید ای عزیزان  
منظومه ما به خط پایان

گر پیر شدم، مرا پسر جان  
نفرست سرای سالمندان

آنجا تو مرا اگر فرستی  
مفلس تر از این شوی که هستی!

ای کاش همیشه زنده باشی  
در زندگی ات برنده باشی

یک بیت بخوانمت ز جامی  
جامی نه! ... ببخش، از نظامی:

«من در گذرم، تو در امان باش  
غم کشت مرا، تو جاودان باش»



منظومه دهه هشتادی ها

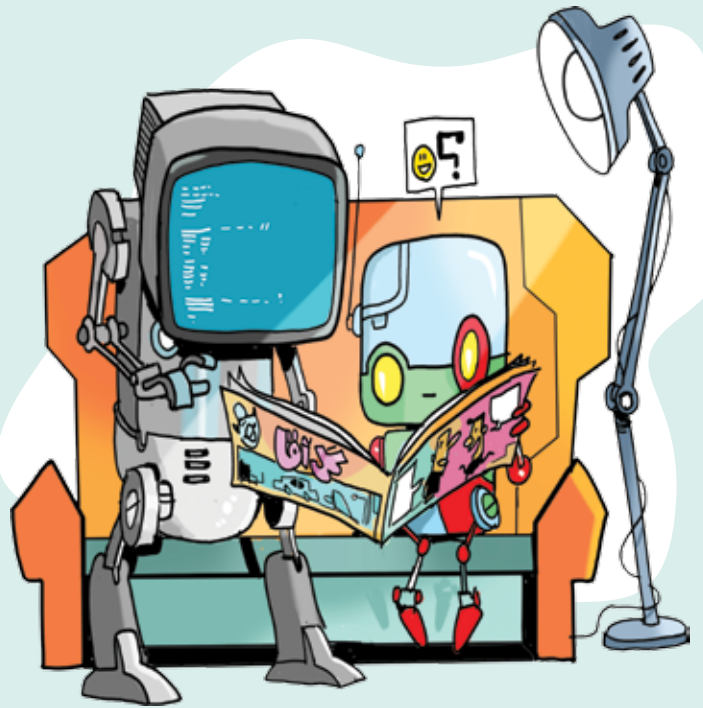
اثر طبع عباس احمدی دهه شصتی

قسمت ششم



# از دفترچه خاطرات یک ربات...

«علی زاندوز»



کوچه‌های خلوت با هم بازی می‌کنند! او گفت الان دیگر به‌طور علمی ثابت شده که این‌طور کارها برای ربات‌ها به شدت مضر و خطرناک است و یک ربات تا جایی که می‌تواند باید از تحرک بدنی خودداری کند و وقت ارزشمندش را که می‌تواند در فضای مجازی بچرخد، صرف حرکت و دیدن دنیای اطرافش نکند!

آقای ناظم این را گفت و بعد به جای اینکه ما برویم سر کلاس، بلافاصله کلاس‌های متحرک آمدند در حیاط و دور ما تشکیل شدند و دوباره همه‌مان زل زدیم به تخته‌سیاه دیجیتال کلاس! وای که اگر آقای ناظم بفهمد من علاوه بر اینکه خاطراتم را می‌نویسم و می‌خواهم در آینده نویسنده شوم، عصرها یواشکی با خواهرم و دو تا از بچه ربات‌های همسایه، نون بیار کباب ببر هم بازی می‌کنیم!

\*\*\*

امروز بابابزرگ مرا گوشه خلوتی برد و گفت درباره انسان‌ها کشف جدیدی انجام داده است. بعد یک چیز کاغذی که رویش تصویرهای رنگی و نوشته وجود داشت، از داخل «سی‌پی‌یو» اش بیرون کشید و گفت: «این یه مجله است که هزار سال قبل آدم‌ها منتشر می‌کردن و توش نوشته‌ها و تصویرهای خنده‌دار چاپ می‌کردن. فکر کنم اسمش هم مجله گل آقا بوده!» من با تعجب پرسیدم: «خنده‌دار، یعنی چی بابا بزرگ؟»

بابا بزرگ بعد از آنکه به کندشدن کارکرد رم سیستمش غلبه کرد، گفت: «من فکر کنم خندیدن کار عجیبی بوده که روی کره زمین فقط انسان‌ها تونستن انجامش بدنند، ولی هنوز نمی‌دونم خندیدن چطوری کار می‌کرده!» بعد هر دو به یکی از تصویرهای مجله گل آقای هزارساله بابابزرگ خیره شدیم و سعی کردیم بفهمیم خندیدن یعنی چی ... ولی خب نتیجه‌اش فقط تمام شدن شارژمان در اثر فشار زیاد روی مدارهای داخلی‌مان بود!

سر کلاس انشا، بچه‌ها انشاهایشان را درباره اینکه می‌خواهند در آینده چه‌کاره شوند، خواندند. یکی از بچه‌ها می‌خواست سرور بانک مرکزی و دیگری می‌خواست دستگاه نوبت‌دهی در آزمایشگاه شود. یکی دیگر هم می‌خواست گزارشگر بازی یارانه‌ای فوتبال ربات‌ها شود. همه بچه‌ها انشاهایشان را خواندند و آقا معلم هم با رضایت سر تکان می‌داد تا وقتی نوبت به من رسید. من در انشایم توضیح داده بودم که دلم می‌خواهد در آینده نویسنده شوم و کتاب بنویسم. بچه‌ها مرتب از آقای معلم می‌پرسیدند: «نویسنده یعنی چی؟»

آقای معلم به جای جواب دادن به سؤال بچه‌ها، به انشای من نمره صفر داد و بعد هم فرستادم پیش آقای ناظم. آقای ناظم وقتی فهمید در انشایم چی نوشته بودم، با عصبانیت گفت: «من فکر می‌کردم این جور قرتی بازی‌های آدم‌ها، مثل نسلشان همان هزار سال قبل منقرض شده ... اصلاً تو از کجا می‌دونی کتاب و نویسنده یعنی چی؟ فردا بگو یکی از والدینت بیاد دفتر مدرسه ...»

خلاصه به هر دردسری بود با تعهد دادن و عوض کردن موضوع انشا از نویسندگی به طراحی بازی‌های رایانه‌ای خودم را نجات دادم. چون به پدر بزرگ قول داده بودم، کسی نفهمد او درباره کتاب‌های آدم‌ها خیلی چیزها می‌داند و تازه توانسته است یک کتاب واقعی هم پیدا کند! الان هم باید این دفترچه خاطرات را جای امنی قایم کنم تا دست آقای ناظم به آن نرسد و گرنه باید به‌عنوان تنبیه تمام سرورهای مدرسه را برق بیندازم و دست‌شویی‌های مدرسه را هم از سیم و کابل‌های کثیف پاک کنم!

\*\*\*

اول صبح سر صف، آقای ناظم گفت خبرهایی به او رسیده که نشان می‌دهد، بعضی از بچه ربات‌ها به جای اینکه تمام وقت سرشان در گوشی‌های تلفن همراه، تبلت و رایانه شخصی‌شان باشد، می‌روند یواشکی به درخت، طبیعت و جوی آب نگاه می‌کنند و تازه بعضی وقت‌ها هم در

# روزنامه

آرژانس خبری مدرسه

عبدالله مقدمی



دوست راستگی

سعید طالبی



● خبر فوری: «انتخابات شورای دانش آموزی مدرسه برگزار می شود.»

تیترا شماره بعد روزنامه دیواری: مناظره بین نامزدها: زنگ اول / مشاجره بین نامزدها: زنگ آخر

نامزد جو گرفته: اگر به من رأی بدهید، مدرسه را تعطیل می کنم.

نامزد ضدمشق: من «احساس تکلیف» کردم تا شما دیگر احساس «تکلیف» نکنید.

نامزد حسابگر: دوستان دوستان من! این روزها به شدت دوست دارم حتی با دوستان شما هم دوست شوم.

نامزد منطقی: حرف بقیه را باور نکنید؛ فقط من خوبم!

سؤال تستی: اگر عضو شورای دانش آموزی بودید، اولین کاری که می کردید چه بود؟

الف) الکی داد می زدم: «من اعتراض دارم» تا همه بفهمند کی رییس است.

ب) یک سخنرانی پیش از دستور درباره هر چی که شد!

ج) تصویب طرح های «هفته بدون مشق»، «ماه بدون امتحان»، «سال بدون رد شدن»

د) با دوچرخه می رفتم مدرسه تا همه بدانند چقدر خاکی و متواضعم.

«دوست» خوب است اگر دوستی اش راستگی باشد و قهرش الکی باشد و با بنده یکی باشد و هم صحبت من (البته جز صحبت بی فایده و غیبت و خاله زنگی) باشد و خوب است که در طول مسیر حرکت پایه و همراه همانند دو چرخ کمکی باشد و مانع شود از اینکه سر پیچ حوادث بشوم نقش زمین با پک و با پوز...

دوستی داشتم از ماه کمی ماه تر و بانمک و باهنر و واقعا انگار که بود از زن نایاب ترین گونه نسل بشر و اهل سخن بود و خداییش خفن بود. فرید چمن افراز که در جمع رفیقان قدیمیش ملقب به «چمن» بود و یکی از رفقای گل من بود که یک روز...

امتحان بود ... میان ترم ... فیزیک ... قسمت دشمن نشود همچو سؤالی ... دو سه تا خازن و شش لوپ موازی که از آن ها دو سه تاشان به گمانم متوالی و من این طور فقط خیره به آفاق و به دستم دو عدد برگه خالی و چه حالی. نه فقط خوب، که عالی. زد و یک ربع گذشت و به خودم آمدم و رو به چمن کردم و آرام صدایش زدم: «آهای چمن ... پیست ... بگو پاسخ این چیست؟ مگر i همان v به ۲a نیست؟» که برگشت و نگاهی به من انداخت که نه نیست و انگشت اشاره به لبش برد: «بسه ... هیس ...» و من هم متحیر سر خود را به سر میز نهادم. چه رفیقی است؟! چه نامرد! ... چه غمگین و چه جان سوز...

روز بعدش که چمن دید حسابی پکرم آمد و آرام به من گفت: «بین تاج سرم گر چه که ما نان و نمک خورده و ساندیس و پفک خورده و گه گاه هم از غیر کتک خورده و در یک کلمه دوست ترینیم و رفیقیم و شفیقیم و چنانیم و چنانیم، ولی معنی اش این نیست که در فرصت تصمیم درست و غلط آن لحظه غلط را بگزینیم. حقیقت همه جا منتظر ماست اگر خوب ببینیم که خورشید کجا گم شده در روز؟»

# دیرپداری

## فاصله‌گذاری با عادت بد

مصطفی مشایخی

حیف است خودی سر به هوا داشته باشم  
هر دم گله از دست بلا داشته باشم

عادت به روالی که روا نیست، روا نیست  
وقتی که روا نیست، چرا داشته باشم

در جوی توهم که به جایی نرسیدم  
زنهار در آن قصد شنا داشته باشم

خوب است که قالیچه دل را بتکانم  
از عادت بد فاصله‌ها داشته باشم

می‌خواهم از امروز روش‌های درستی  
مانند روش‌های شما داشته باشم

یعنی همه جا با هنرم خوش بدرخشم  
در مدرسه و جامعه جا داشته باشم

باید بروم یاد بگیرم که از این پس  
در خوب‌ترین شکل بقا داشته باشم

در جمجمه مغز است، چرا بی خبر از آن  
روزی دو سه تا خیط و خطا داشته باشم

در حد مرینوسم و سنجاب چنانچه  
یک شیوه از عقل جدا داشته باشم

خوابیدن مازاد و غذاهای کذایی  
نگذاشته من نشو و نما داشته باشم

در حفظ سلامت که بکوشم چه نیاز است  
یک عالمه دارو و دوا داشته باشم

هی از تب و سرگیجه و دل‌پیچه بنالم  
یا ضایعه در قوزک پا داشته باشم

از خانه محال است که بی ماسک درآیم  
چون دوست ندارم کرونا داشته باشم

## گونه‌گیاب!

شروین سلیمانی



تا زمستان رفت از تقویم و آمد نوبهار  
مغز ما هم سبز شد چون تپه‌های سبزه‌زار

درس‌ها را خوانده‌ایم از بس که با صوت بلند  
در می‌آید از گلوها مان صدای قارقار!

بیخ گوش ماست خرداد و هجوم امتحان  
اضطراب امتحان می‌آورد بر ما فشار!

دور باشید از منی که خوانده‌ام فیزیک و جبر  
چونکه مغزم می‌رسد گاهی به مرز انفجار

این طرف توفان درس و آن طرف کولاک تست  
گونه‌ای هستیم با همچون محیطی سازگار!

می‌رسد روزی به من کنکور مثل بولدورز  
یا مرا له می‌کند، یا می‌شوم بر آن سوار

با تلاش و با توکل بر خدا یک روز هم  
می‌زنم پرچم به نوک قلّه‌های روزگار

